

## سعید سلطانپور، شاعر شعر انقلاب و زبان هنر و ادبیات طبقه کارگران



عباس منصوران

آغاچاری

....از صخره تکیده تن من می گریستند /  
و مثل خیل سوخته اشباح... /

سعید با مادرش زندگی می کند، سعید اینک در میتینگ های کارگری و توده ای شرکت می جوید، می سراید و می نویسد، بیست و هفتم فروردین ماه ۱۳۶۰ در جشن عروسی خود به وسیله پاسداران سرمایه بازداشت می شود، در میان میهمانان که به عروسیش آمده بودند نگران است، در میان همه و ترانه ناگهان پاسداری از پیک مرگ وارد می شود، با درخواست معرفی سعید! کمیته چی مزدور سعید را می یابد، بازوی سعید را گرفته تا او را با خود بکشاند، سعید مقاومت می کند، با مقاومت سعید و تنی چند از میهمانان، پاسدار به همراه همقطاران آدمکش خود حکم جلبی از سوی کمیته مرکزی نشان می دهد که در آن دستگیری سعید و تنی چند به اتهام قاچاق ارز! در این هنگام چندین کمیته چی مسلح وارد می شوند، خانه در محاصره کامل و پاسداران مسلح بر پشت بام ها و روی دیوارهای همسایه ها و گفتگو با مأمورین مرگ بی نتیجه می ماند، چند تیر هوایی شلیک می شود! سرانجام سعید می پذیرد که برای جلوگیری از خونریزی با آنها برود به آن شرط که سعید برای رفتن به بازداشتگاه، رفتن با پای پیاده به همراه همسرش باشد! عروس و داماد دست در دست یکدیگر در خیابان شب نمایش حماسی دیگری برپا می کنند، بازیگران اجازه شرکت در این نمایش تراژیک و زیبایی غمبار را نمی یابند، بار دگر شلیک و رگبار، ناگهان مردم محله به خیابان می آیند تا این نمایشنامه تاریخی را به تماشا باشند، در این هنگام

خشونت ذاتی سرمایه و ایدئولوژی اسلامی و زبان حکومت سرمایه باریدن می‌گیرد، با قنداق تفنگ و مشت و مجروح ساختن عروس و داماد، تا وادارشان سازند که نمایشنامه عروسی خون که می‌رفت تا به یک خیزش و پیوستن توده‌ها به ضد رژیم پایان یابد به خودرو بکشانند، پاسداران کمیته کوی کن موفق می‌شوند سعید و همسرش را در جشن عروسی‌شان بر بایند!

سعید دوباره به اوین و اینک در بند ۲۰۹ سپاه پاسداران افکنده می‌شود، در آنجا حکم دستگیریش به او ابلاغ می‌شود: "عضویت در سازمان چریک‌های فدائی خلق!" از او می‌خواهند که توبه نامه بنویسد و برای آزادی در مصاحبه ای علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق سخن بگوید و او تنها زهر خند می‌زند! یک دست به لوله شوفاز و دست دیگر به میله‌های فلزی در سلول بسته بودند تا با باز و بسته کردن دمام در او را از پای در آورند! بازوانش شکسته می‌شوند!

پس از دو ماه شکنجه سرانجام در سپیده دم ۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ در کنار سی و شش انسان مبارز و آزاده به فتوای اسلامی خمینی در زندان اوین تیرباران می‌شود! بر خاک گلگون تیر در اوین عقربه‌های خونین قلب پرمهر و سرود و شور سعید هنوز بر مدار قطب تهیدستان و کارگران زمین، بر جاذبه قانون انقلاب راه می‌کشید، ستمکشان در سرپناه‌های خویش و بوستان می‌دیدند آن لاله شکفته شرقی را آن گاه که حکومت در بلندگوهای فریب حوزه و قارقار قاریان قرآن و نماز و چمن دانشگاه زیر سم ستوران اسلامی عربده می‌کشیدند و سعید می‌خواند که: "زمین سهم برگزیدگان است و برده همیشه برده بوده است، این شالوده خداوندی است!" سعید خواهان برهم زدن آیه‌های اسارات آور بود، ایستادگی انقلابی در برابر حکومت اسلامی را فریاد می‌زد، هشدار می‌داد که: "امروز دیگر این آزادی‌هائی را که دستاورد انقلاب خونین ما بود نمی‌توان با پند و موعظه و انتقاد بازپس گرفت زیرا رژیم سرکوبگر آزادی را به ضرب چوب و چماق و سلاح از ما سلب کرده است، امروز بهای آزادی خون ماست، پس به پا خیزیم!"

در بادهای گازی شب دود می‌شدند/  
آن‌کنده‌های خیس گرفتار /  
مردان داغناک آغاچاری /  
آن کوره محاصره‌ی کوره‌های سرخ/  
از مرگ بود /  
از زخم /  
از زخم و مرگ بود آغاچاری  
/بوی غبار و نفت می‌آمد /

از خاک های سرخ گذشتیم /  
آتش میان باد پریشان بود /  
مردان میان جاده تفناک /  
مثل فلز ملتهبی می گداختند /  
و ما گروه کوچک دلچک ها / معمارهای روح بشر /  
هرگز زخم برادران گدازان راه را /  
درجاده جنوب ندیدیم /  
در بوی داغ نفت از پشته های نعش گذشتیم /  
بر نعش هیچ مردی نگریستیم / از نعش بود / از نفت /  
از نفت و از نعش بود آجاری /  
آن شب که نعره های اتلو /  
در شعله های داغ تو پیچید /  
و مرشد گروه عروسک ها /  
هر ارتعاش نخ را یک، یک سکه می گرفت /  
من نعش تفته پدران را /  
در کوره های سرخ تو دیدم /  
آشویتس داغناک آجاری /  
آن شب دلم پرنده سرخی بود /  
که روی آن ولایت سوزان می گذشت /  
آن شب دلم پرنده سرخی بود..... !